

خنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری
خُنک آن دم که بر آید ز خزان باد بهاری
دیوان شمس، غزل ۲۸۱۴

خوشا به آن لحظه ای که تو ای زندگی مرا مورد لطف و رحمت خودت قرار دهی و سر مرا نوازش کنی، خوشا به آن لحظه ای که از این خزان من، باد بهاری بیرون بیاید.

مولانا صحبت از خزان و بهار می کند.
انسان به صورت هوشیاری به این جهان می آید و با چیزهای این جهانی هم هویت می شود و یک من ذهنی که ساخته شده از فکر است درست می کند.
همانیده شدن با چیزها، مرکز انسان را که از جنس بی فرمی و عدم بود، به جسم تبدیل می کند.
انسان در چهار بعد خود شروع به رشد می کند و در سن جوانی به نهایت شکوفایی خود می رسد، اما متأسفانه، همه رشد و شکوفایی انسان که قرار بود در خدمت زندگی باشد توسط من ذهنی غصب می شود.
پاییز و خزان حالت شکوفایی انسان در ابعاد مادیست که از دید من ذهنی، بهار به حساب می آید، یعنی آنچه را که ما در من ذهنی پیشرفت و شکوفایی می دانیم و فکر می کنیم که داریم به سمت خوشبختی و موفقیت می رویم، از دید زندگی خزان است و ما داریم به سوی قهقرا می رویم.

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهر مار و کاهش جان می خوری
مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

انسان هر چه بیشتر به همانیدگی های مرکزش اضافه می کند و پایه های زندگیش را برحسب مقایسه و خودنمایی بنا می نهد و از این همانیدگی ها و تأیید و توجه مردم شیر می دوشد، نسبت به کشت اول و ریشه زندگی خشک می شود و نسبت به کشت فاسد و ثانی من ذهنی تازه تر، و ادامه این خزان او را به سوی زمستان می برد.
زمستان حالت فشردگی در دردها و همانیدگی هاست که انسان کاملاً از زندگی قطع شده و در فکرها و دردها گم شده است و زندگی را به صورت مانع و مسئله و دشمن می بیند و ارتعاش زندگی در او بسیار پایین است.

تن چو با برگست روز و شب از آن
شاخ جان در برگریزست و خزان

برگ تن بی برگی جانست زود

این بیاید کاستن آن را فزود

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵ و ۱۴۶

هر چه به برگ و نوای من ذهنی یعنی به همانیدگی‌ها اضافه می شود و انسان نسبت به من ذهنی تقویت می شود، از برگ و نوای جان او کاسته می شود و شاخ جاننش در حال برگ ریختن و پژمردگی است، یعنی فضای درونش بسته می شود و شادی و آرامش و سایر برکات زندگی در او کم می شود، پس برای تقویت جانت، باید از برگ و نوای همانیدگی‌ها کم کنی تا جانت افزایش یابد.

اما چگونه می توانیم قبل از رسیدن به زمستان، و خشک شدن در افسانه من ذهنی، از این خزان عبور کنیم و به بهار زنده شویم.

مولانا می گوید در این خزان من ذهنی، بهار شگفت انگیزی پوشیده شده است و انسان می تواند با اقرار، و پذیرش وضعیت خزان خود، و فضاگشایی در اطراف آن، بهار خود را از دل خزان متولد کند، با پذیرش اتفاق این لحظه و عدم شدن مرکز، باد بهاری از این فضا به چهار بعد ما می وزد و ما را زنده می کند.

آن بهاران مضمهرست اندر خزان

در بهارست آن خزان مگریز از آن

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

هر که بیمار خزان شد، شربتی خورد از بهار

چون بهار من بخندد، برجهد بیمار من

دیوان شمس، غزل ۱۹۴۵

با خوردن شربت بهاری که از فضای گشوده شده وارد چهار بعد انسان می شود، بیمار خزان، یعنی هوشیاری همانیده شده با دردها و همانیدگی‌ها، سلامتی‌ش را باز می یابد و از جا برمی جهد و به زندگی زنده می شود.

پیامبر می فرماید: غنیمت شمرد باد بهاری را که با کالبدهای شما آن کند که با درختان شما، و بهره‌زید از سرمای خزانی که با کالبدهای شما آن کند که با درختان شما، باد پاییزی می سوزاند و باد بهاری می رویاند.

گفت پیغمبر ز سرمای بهار

تن مپوشانید یاران زینهار

زانکه با جان شما آن می کند
کان بهاران با درختان می کند

لیک بگریزید از سرد خزان
کان کند کو کرد با باغ و رزان
مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۶ تا ۲۰۴۸

باد سردی که از خزان من ذهنی می وزد و از مقاومت و قضاوت و واکنش بر می خیزد، سوزاننده است و انسان را خشک و بی جان می کند، اما باد سرد بهاری که از مرکز عدم و فضای گشوده شده بر می خیزد، زنده کننده است و انسان را سبز و آبادان می کند.

بنابراین برای رهایی از این عقل جزئی و خزان من ذهنی و تولد بهار، باید با یک انسان کامل العقلی چون مولانا قرین شد، تا نفس پاک او پاییز ما را به بهار تبدیل کند و چهار بعد ما را زنده کند، تنها نفس پاک بزرگان است که می تواند عقل جزئی ما را به خرد کل وصل کند و بر نفس ما غل و زنجیر بزند.

مر تو را عقلی است جزوی در جهان
کامل العقلی بجو اندر جهان

جزو تو از کل او کلی شود
عقل کل بر نفس چون غلی شود

پس به تأویل این بود کانفاس پاک
چون بهارست و حیات برگ و تاک
مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۵۲ تا ۴۰۵۴

برای پشت سر گذاشتن خزان و رسیدن به بهار، باید دل به گفته های بزرگان بسپاریم و از آنها روی بر نگردانیم، بزرگان چه با درستی و سردی با ما سخن بگویند، چه با نرمش و گرمی، سخنان آنها پشتیبان دین ماست و سبب رهایی ما از زبانه های آتش درد و همانیدگی و رسیدن به نو بهار زندگیست. چنانچه خداوند هم با گرمی و سردی با ما سخن می گوید، گاه از روی لطف و با اتفاقات خوب، و در صورت افراط ما در همانیدگی، گاه از روی قهر و با اتفاقات ریب الفنون.

گرم گوید، سرد گوید ، خوش بگیر
ز آن ز گرم وسرد بجهی از سَیر
مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۵۴

سَیر : شعله های آتش

شِحنه گاهش لطف گوید چون شکر
گه بر آویزد کند هر چه بتر
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵۷

شِحنه : منظور داروغه تقدیر

آن بهاران لطف شِحنه کبریاست
و آن خزان تخویف و تهدید خداست
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵۹

با تشکر
پروین از مرکزی

